[آسان داک](http://www.asandoc.com/) (www.Asandoc.com)

ارزیابی الیاس از مارکس در دوره نئولیبرال

خلاصه:

این مقاله انتقاد الیاس از مارکس را ارزیابی می کند که تا کنون به چاپ نرسیده است و در دهه 60 با توجه به زمینه معاصر نئو لیبراسیمی نوشته شده است. بر اساس فصلی که توسط الیاس نوشته شده و با هدف چاپ "جامعه شناسی چیست" در سال 1978 ، این مقاله ادعا می کند که اگرچه الیاس دیدگاه های دقیق و مفیدی در ارزیابی اش از مارکس داشته است ، باز هم کاریکاتوری از ادعاهای مارکس را بیان کرده است، و در زمانی دیگر همان انتقاهای اشتباه رایج را تکرار کرده است. این مقاله بیان می کند که جایگاه الیاس به نسبت قضاوت های نادرستی که بیان کرده است، واقعا به مارکس نزدیک است و هر دو نویسنده علارغم تفاوت هایی که دارند، به طور خاص در زمینه نئولیبرالیسم بهم مرتبط هستند، زمینه ای که همزمان بود با افزایش استقلال جهانی و جنبش های ضدمدنیت[[1]](#footnote-2) .

کلیدواژه ها: الیاس، مارکس، نئولیبرالیسم، اقتصاد، ایالت

مقدمه

در این مقاله من انتقادهایی را از نوربرت الیاس ارزیابی می کنم که تاکنون در زمینه انتقاد از کارل مارکس به چاپ نرسیده است. برای انجام این کار، وظیفه من نیست که ارزیابی تفصیلی از همگرایی و عدم همگرایی نظریه های آنان را بدان شکل که در جامعه شناسی های تاریخی مختلف بیان می شوند، ارائه دهم، چرا که این امر نیازمند یک رساله معتبر است. دراینجا نه من میخواهم تفسیری از آنچیزی ارائه دهم که در اصول جامعه شناسی بیان می شود و نه می خواهم تناسب های جامعه شناختی مارکس را بیان کنم. در اینجا من به دنبال تاکید و ارزیابی دیدگاه های الیاس هستم که اخیرا تحت نظریات مارکس و مارکسیسم در حوزه نئولیبرال معاصر در دنیا به چاپ رسیده است و ویژگی اصلی آن جنش ضدمدنیت است.

1. اظهارات مختلف

در انعکاس زندگی" (1994) الیاس به ما می گوید که در اوایل دوران شغلی اش زمان زیادی را به خواندن نظریات مارکس گذرانده است. با این حال، با وجود حجم زیاد نوشته های مارکس ، مباحثات سیستماتیک کمی وجود دارد. به جای این کار ما اظهارات و انتقادات مختلف در خصوص مارکس و مارکسیسم را در سراسر نوشته های وی جمع آوری کردیم.[[2]](#footnote-3)کانون انتقادهای الیاس اساسا حول دو موضوع اصلی می چرخد: تمرکز مشخص مارکس بر اقتصاد و فرایندهای طبقه بندی، و کوتاه سازی نقشی که آگاهانه در زندگی اجتماعی داشت. با توجه به موضوع اول، وی ادعا می کند که طبقه بندی به عنوان یک معیار توصیفی ، نیاز دارد تا جایگزین بخشی از دیدگاه هایی شود که نگاه اصلی آنها اهمیت ملیت ها و ملیت گرایی است، یا آنهایی که به اهمیت اشکال ساختارمند و اجتماعی ایالت هایی می پرداند که اساس و پایه آنان غیر اقتصادی است. در تثبیت و بیگانگان[[3]](#footnote-4)، که نوشته جان اسکاتون است، وی تحلیل مارکس از قدرت اقتصادی و طبقه اجتماعی را تکرار می کند و تلاش می کند تا آن را کاهش دهد. برای الیاس، تفاوت ها در سازماندهی قدرت فیزیکی، شکل گیری جایگاه و توسعه روابط ارزش از خود بر اساس غرور و تمایز اجتماعی است و نقشی حیاتی در ایجاد تفاوت میان جوامع ایجاد می کند چرا که مرتبط با درجه های مختلف است. این بدان معنی است که علاوه بر توصیفات مادی ، عملکرد عوامل غیر اقتصادی مرتبط با تقاضا، برای بدست آوردن جایگاه و شناخت است که نقشی تعیین کننده در روابط تثبیت-بیگانه دارد. ارزشی که به خود یا یک گروه یا یک فرد نسبت داده می شود.... یکی از عناصر اصلی حضور یک فرد در جوامع انسانی. [[4]](#footnote-5) نیاز به تمایز جایگاه، اهمیت عقلایی بیولوژیکی و تاریخی برای بقای انسانها دارد. [[5]](#footnote-6)در انعکاس یک زندگی، وی اشاره می کند که مارکس آگاهی از اجتماعی بودن را کاهش می دهد و دیدگاه دو گانه موجودیت نا آگاه و آگاهی بدون موجودیت[[6]](#footnote-7) یک افسانه است. این نظرات کاملا اصیل نیست (و دومین نظر مرور نادرست آنچیزی است که واقعا مارکس گفته است) [[7]](#footnote-8)که هنوز هم کاملا خود را از مجموعه انتقادات اول جدا نکرده است.

1. کارل ماکس به عنوان یک جامعه شناس و ایدئولوژیست

علارغم این نظرات پراکنده، بیشترین بحث سیستماتیک و روشن مارکس در فصلی قرار دارد که تاکنون به چاپ نرسیده است و کارل مارکس را یک جامعه شناس و ایدئولوژیست سیاسی معرفی می کند- فصلی که هدف اصلی آن،به چاپ رسیدن در کتاب جامعه شناسی چیست، بود و فقط اخیرا در دسترس قرار گرفته است.[[8]](#footnote-9) در این فصل، الیاس انتقادهای مهم دیگری از مارکس دارد. قبل ازپرداختن به این امر ، مفید است که برخی از دیدگاه های عقلایی در کل این کتاب را مفهوم سازی کنیم. یکی از نگرانی های اصلی الیاس در"جامعه شناسی چیست"، آن است که این کتاب به عنوان پایه و اساس جامعه شناسی به عنوان یک علم منتشر و معرفی شده است. این کتاب ادعا می کند که تبادلات پویا و بلند مدت از خصوصیات انسانی، موضوع مناسبی برای بررسی های جامعه شناسی است. برخلاف این امر در پشت صحنه دهه 60 ، در جاییکه عملیاتی بودن و مارکسیسم دو مکتب فکری جامعه شناسی بودند، الیاس ثابت بودن و غیر قابل تغییر بودن ، اینجا و اکنون، رویکردهای عملگرایی پارسونین و از سوی دیگر [[9]](#footnote-10)جنبه های سیاسی ، ایدئولوژی مارکسیسم را به چالش می کشد[[10]](#footnote-11).

با اجتناب از قاطعیت گرایی فلسفی که در آن کسی از سیستمی از ایده ها به عنوان استانداردهای قطعی استفاده می کند و آنها را بکار می بند.... برای ایده هایی که نویسنده های قبل بررسی کرده اند و جهت تایید یا تکذیب آنها و به طور برابر تفسیری فلسفی که در آن ایده ها و مشاهدات به طور خاص در حوزه هر کدام از جوامع مورد قضاوت و ارزیابی قرار می گیرند، او آنچیزی را بیان می کرد که رویکرد توسعه ای می نامید. در اینجا یک مدل نظری استفاده شده است که حالت هایی از تفکر های قبلی یک فرد است و تلاشی که انجام شده است تا جایگاه و عملکردی تعیین شود که ساختار ایده های یک نویسنده مشخص از نسل های قبلی و توالی آنها در ارتباط با دانش و حالت های تفکری که از آن پیروی می کرده است ، مشخص شود. چنین رویکردی تاثیرات قابل توجهی روی رویکرد علمی علوم طبیعی داشته است که در آن درجه بالا و قابل مقایسه ای از استمرار در اقدامات پژوهشی در میان نسل ها مشاهده شده است. [[11]](#footnote-12)در این چهارچوب از تثبیت رویکردی که بیشتر علمی است و کمتر ماهیت ایدئولوژیک دارد، وی چندین بازتاب انتقادی میان ارتباطی را در خصوص مارکس و مارکسیسم بیان می کند که در زیر توضیح داده می شوند

اول اینکه، برخلاف ادعا مارکسیسم در برابر مارکس، الیاس اشاره میکند که اگرچه مارکس یکی از متفکران پیشرو در ارائه ابزارهای عقلایی برای پرداختن به مساله تفاوت های طبقاتی بود- که الیاس آن را یکی از مشکلات اصلی جوامع صنعتی می داند- حتی اگر مارکس در قرن بیستم نیز زندگی می کرد، و یا مفهوم مارکس از طبقات در زمان های قبل و بعد نیز معتبر بود، باز هم جامعه شناسان تمایل داشتند تا نظرات موافق و مخالفی به نسبت مارکس ارائه کنند. بنابراین مفهوم طبقات به طور موثر مبهم است و بسته به شرایط توسط جامعه شناسان و به دلایل سیاسی زیر متفاوت تفسیر می شود،دلایلی همچون : چه هدفی می تواند داشته باشد اگر جامعه شناس – گفته می شود در سالهای 1850، 1880، 1910، 1940، 1970 – به دنبال شفاف سازی مفهوم طبقات از طریق تفسیر مدل های نظری روابط طبقات باشد و پایه و اساس آن طبقه بندی کشورهای صنعتی باشد که هم اکنون در برخی از نسل ها دیده می شود، در صورتیکه این مفهوم در هر زمانی معتبر باشد؟ آنها چگونه عمل می کنند اگر هدف تعیین آنچیزی باشد که در بردارنده ویژگی های غیر قابل تغییر درونی طبقات است، اگر فردی به طور کامل این حقیقت را در جوامع صنعتی رد کند- همان چیزی که مرتبط با مفهوم طبقات است – که از 1850 به شیوه ای خاص تغییر کرده است تا بتوان دسترسی دقیقی به تحلیل های ساختاری داشت. بر اساس دیدگاه الیاس، نظریه مارکسیستی از طبقات باید به عنوان تحلیل نظری روابط طبقات در جوامع صنعتی در مرحله خاصی از توسعه دیده شود. با در نظر گرفتن ماهیت علمی و مجزای علوم طبیعی، الیاس نسبت به کاهش استفاده از علوم اجتماعی هشدار داده است. موضوع مد نظر جامعه شناسی به نسبت علوم طبیعی در سطوح بالایی تغییر کرده است. به نسبت تصور آنکه بررسی ها غیر قابل تغییر است و فرایند ثابتی دارد و حرکت به دنبال قوانین درونی ، مناسب تر است تا توسعه ساختارها و روابط طبقات در جوامع صنعتی دنبال شود، که عنصر درونی هر نظریه طبقه بندی اجتماعی است. مارکس از طریقی آغاز می کند که هم روابط طبقات و هم روابط تولید را به عنوان فرایندهای توسعه مد نظر قرار دهد ولی به دلایل سیاسی، نوسان های غایی[[12]](#footnote-13) روی ادعاهایش دارد و طبقات کاری را با واژه های قطعی مفهوم سازی می کند- به عنوان طبقات کاری غیر قابل تغییر همیشگی که تا زمانی که همه طبقات ناپدید شوند، ادامه خواهد داشت. همچون بسیاری از سایر متفکران اجتماعی، مارکس جامعه شناسی است که ویژگی توسعه ساختارهای طبقاتی را کافی می داند، اگرچه به عنوان یک ایدئولوژیست ، آنچه را که به عنوان یک دانشمند درک کرده است را نیز پوشش می دهد.[[13]](#footnote-14)

دوم آنکه، مارکس در طی دوره صنعتی اولیه در انگلیس می نویسد، زمانی که در آن تضاد متمادی میان شرایط زندگی کارکنان و آنهایی وجود داشت که سطح بالایی از طبقات اجتماعی را دارا بودند. الیاس از جیمز فیلیپ کی ، دکتری که در قرن نوزدهم می نویسد نقل می کند که به دنبال تغییر شرایط پیچیده اجتماعی طبقات کاری بود که در اوایل صنعتی شدن در انگلیس زندگی می کرد. فقر، طاعون، بیماری و مریضی های همه گیر روی فقری که کی آن را بیان می کند به شدت تاثیر گذار بود و زندگی طبقات کاری را از طبقات بالای جامعه جدا می کرد. این امر تماما در جداسازی طبقات اصلی تاثیر گذار بود که نشان دهنده نظریه مارکس به روابط طبقاتی بود که نظریه قدرت را بیان می کند: ایده مارکس بدون شک پاسخی به وحشی بودن طبقه قوی تر اجتماعی نسبت به طبقات ضعیف تر اجتماعی بود که وی به شخصه، و مشخصا نه فقط وی، می توانست در اجتماع آن را مشاهده کند. این موضوع مارکس را قادر می سازد تا یکی از اولین جامعه شناسانی باشد که با مسائل بنیادین جامعه شناسی ، و نقش قدرت، به مبارزه بر می خیزد و درک می کند که این امر مالکیت غیرساختاری افراد نیست بلکه فرصتهای اجتماعی است که به گروههایی از افراد داده می شود که نتیجه موقعیت های اجتماعی مختلف آنان است. برای مارکس مشخص است که گروههایی که فرصتهای قدرت بیشتری دارند اولویت بیشتری به نسبت گروههایی دارند که این قدرت را ندارد و به دنبال تغییر این توازن در قدرت هستند.

هسته اصلی نظریه مارکس از روابط طبقاتی این ادعا است که طبقات کارآفرین از بهترین موقعیت ها بدون هیچ نوع محدودیتی و از نکات انسانی و مذهبی استفاده می کند تا پتانسیل های قدرت بیشتری در توسعه اجتماعی داشته باشند و از انحصار طلبی و مالکیت سرمایه مرتبط با طبقات کاری عبور کنند. با این ا، همچون قبل، دیدگاه علمی عمیق مارکس با هرماهیت و تعهد احساسی مخالفت می کرد.

سوم آنکه، مارکس در زمانی می نویسد که که نیروهای بی رحمی بازی را در دست گرفته اند و استفاده از خشونت فیزیکی مبتنی بر اولویت های عددی تنها راه حل ممکن برای رویارویی با تعارض طبقات است. در نتیجه، اگرچه مارکس نقش نیروهای فیزیکی را در دنیای اجتماعی تایید می کند، نمی تواند این دیدگاه را به تفسیر دقیق تری از انحصار نیروی فیزیکی به عنوان یکی از منابع اجتماعی بالقوه قدرت در گروههای مختلف بسط دهد. دیدگاه مارکسیست که ساختارهای قدرت به تنهایی توسط استفاده از تفاوت های نیروهای موجود و دوری از هنجارها مورد حاکمیت قرار می گیرد از هر دو طرف می تواند مقبول و مورد تایید قرار گیرد، در روشهایی که جنبش های منطقی را در رساتای نظریات آزادی مطلق اقتصادی اسمیت، ریکاردو و بخصوصو مالتوس دنبال می کردند. دیدگاه مارکس از تفاوت های قدرت اگرچه وزنه تعادل مهمی برای نظریه عمل گرایی بود که در یکپارچگی هنجارها از قبل به کار برده می شد، نشان دهنده حساب یک طرفه برابری بود که این نقش حیاتی را نادیده می گرفت که هنجارها نقشی اصلی در کنترل و تنظیم رفتارهای انسانی دارند. پیرو مجموعه طولانی از جنگ های قدرت، هم مارکس و هم مارکسیست های بعدی نتوانستند با رشد هنجارهای یکپارچه ای روبرو شوند که بدلیل تعارض از هر دو طرف محدود شده است و تاثیر زیادی روی قانونمندی حوزه های پایین زندگی اجتماعی می گذاشت و آنها را تحت کنترل انسانی قرار می داد. برای الیاس این هنجارها و کنترل های پذیرفته شده به طور متقابل جنبه های سخت تر و جنگ های قدرتی که مارکس شاهد آن بود را بهبود می بخشید. جنگ های نهادی میان شرکت های صنعتی و نیز کارگران در ائتلاف های مشخص همچون اتحادیه اروپا ، هر دو موجب تنظیم قوانینی شد که هم اکنون به عنوان هنجارهای مشخصی دیده می شود. با درنظر گرفته جنگ سرد ، می توان اشاره کرد که اگرچه استقلال دو طرفه نوزدهم برای قانون گذاری هنجارها و خصوصیات کافی نبود ولی آزمایشی برای از میان برداشتن تفاوت های قدرت و تعارض هایی بود که روابط میان ایالت ها را بهبود می بخشید.

چهارم ، در ارزیابی مدل مارکسیستی توسعه جوامع اروپایی ، الیاس به اهمیت نسبی مارکس اشاره می کند که در آزمون تغییرات ساختاری بلند مدت در جوامعی که شاهد جنگ های قدرت اجتماعی بودند، پیشرو بود. با این حال، تفسیر مارکس از این تغییرات به نسبت ساده بود و نمی توانست جنبه تجویزی تا تعریفی داشته باشد. مارکس دو مرحله را تحلیل کرد: در ابتدا، پیرو توسعه جوامع اروپایی و رشد روابط تولید و فناوری، مارکس جنگ میان گروههای فئودال و گروههای طبقه متوسط جامعه را به تصویر کشید. دوم آنکه به تعارض های بومی میان طبقات متوسط و کارگر می پرداخت که در آن کارگران همیشه پیروز بودند. برای الیاس، استفاده از واژه فدرال اشاره به گروههای اصیل و دارای امتیازی دارد که عمدتا توسط زمین داران حمایت می شدند و همیشه ریشه تغییرات سیاسی و اقتصادی بودند که که در تمام کشور اتفاق می افتاد. به طور خاص این امر شامل تغییراتی میان گروههای اصیلی بود که به طور اولیه در ایالت های مرکزی بودند و اوایل میانسالی خود را در قرون 11 و 12 می گذراندند و اشراف و اعیانی که در قرن های 17 و 18 می زیستد و به طور اولیه درآمد مالی مستقلی داشتند. برای الیاس، سنت های قدیمی و منطقی نیروهای بنیادینی بودند که به جامعه آرامش می داد، قدرت ایالتی را شکل می داد و می توانست تعریف کننده پارامترهای رفتاری و عادت های جوامع مدرن باشد. این فرایند ها به سادگی در مباحث کاپیتالیست فئودالی بررسی شده است که توسط مادی گرایان تاریخی همواه در پرده ای از ابهام قرار داشته است.

پنجم، اگرچه مارکس فرصتهای قدرت را تغییر می دهد که موجب ایجاد طبقات و عدم کارامدی مرتبط و عدم قدرتمندی می شود که در سایر گروههای اجتماعی وجود داشته است، بدون کاهش چنین فرایندهایی به سطوح طبقاتی نمی توان جهت گیری های غیر خطی را در همه کشورهای صنعتی بررسی کرد. صنعتی شدن – الیاس مکررا از این واژه استفاده می کند- نقشی موثر در توسعه همه کشورهای اروپایی دارد، با این حال، انفجار خشونتی ناشی از گروههای کارگری در مقابل گروههای اشراف و اعیان صرفا در فرانسه دیده شد. در آلمان، خشونت زمانی رخ داد که جنگها به شکست نزدیک شده بود در حالیکه در انگلستان چنین فراینید با آرامش و به مرور زمان در طی چند قرن طی شد و جنگ های بیشتر ماهیت سیاسی و پارلمانی داشت. تاکید اصلی مارکس روی خشونت ناگهانی و خودانگیخته در پس درک واقع گرایانه از رویدادهای تاریخی پنهان شد که در آن انقلاب ها علت سقوط اعیان و اشراف نبودند، بلکه تاثیر تغییرات اولیه قدرت بود که موجب بی قدرت شدن آنان و سپس افول آنان گردید. با مقایسه انقلاب های فرانسه، روسیه و چین می توانیم ببینیم که ساختارهای نهادی سخت سنتی و توزیع قدرت در همه این موارد بدین معنی بود که انحصار اعیان و اشراف نمی توانست تغیر قدرت را از یک سوی بپذیرد و از سوی دیگر این امر صرفا از طریق خشونت قابل حل بود.[[14]](#footnote-15) با دیدگاه علمی که به نظر می رسد الیاس در اینجا با پیروی از وبر داشته است، غیر محتمل است این دیدگاه را مورد قضاوت قرار داد که سرنگون کردن طبقات متوسط غیر قابل اجتناب بوده است، این امر صرفا ممکن است امکان پذیر بوده باشد. ولی حتی در اینجا نیز نیاز است بررسی کرد که چرا فرایندهای انقلابی در مقیاس بالا نقش اولیه در جوامع قبل از صنعتی و کشاورزی داشته اند و این خصوصیات در جوامع صنعتی کمتر دیده می شود.

ششم آنکه، دیدگاه مارکس از جامعه توسط اسباب مفهومی و موجودی دانش در دسترس وی در طول زمان زندگی اش محدود بوده است. مارکس اقتصاد را مفهومی و فارغ از هر گونه حوزه های دیگر اجتماع می بیند. این امر منعکس کننده اولویت اولیه اجتماعی و ذهنی وی در فضاهای اقتصادی است که در بردارنده درجه بالایی از خودمختاری در ارتباط با سایر حوزه های جامعه است و آزادی مطلق اقتصادی یک مفهوم ذهنی پیشرو است. این امر نشان دهنده عملکرد خودمختار نسبتا طبیعی مکانیزهای بازار است زمانی که از مداخله دراقتصاد و زندگی سیاسی پرهیز می کند ولی در حقیقت بیانگر علائق طبقه متوسط و جایگاه های حاکم در نهادهای انحصاری ایالت هاست. برای الیاس این ادعا که اقتصادی که به طور مفهومی مجزا شده است باید فراتر از یک ایالت عمل کند، همچون ادعای مارکس است و همان مسائل نادرست را به همراه خواهد داشت. با بازتاب کارهای پولیانی (1944) الیاس می نویسد: اگرچه علم اقتصاد ممکن است به طور خاص نگران مکانیزم های اقتصادی است باشد، از دیدگاه جامعه شناسی جنبه های ارتباطات میانی جوامع با علوم اقتصادی سرو کار دارد که تنها در چهارچوب های جوامعی قابل درک است به شکل ایالت ها سازماندهی شده اند. این گروههای موقعیت ها در یک جامعه به یک فعالیت اقتصادی اختصاص دارد و ایالت ها را از یکدیگر متمایز کرده و در عین حال عملکرد واحدی را در پی خواهد داشت.

سوم، و آخر الیاس در نظر میگیرد که ضعف های اصلی مفهوم مارکسیستی از جامعه ، خطای مارکس در دیدن تغییرات بلند مدت در تعدال قدرت میان طبقات زیردست است. می توان مشاهده کرد که توسعه جوامع در دو یا سه قرن اخیر در جهتی حرکت کرده است که به طور فزاینده ای طبقات قدرتمندتر مزیت های نامحدودی داشته و اولویت ها و فرصتهای قدرت دارند. در حقیقت، می توان به روند توزیع قدرت میان گروههای قدرت مند تر و کمتر قدرتمند در سالهای اخیر اشاره کرد- اگرچه نرخ این تغییرات همانند یکدیگر نیست. فرایندهای دموکراسی عملکردی به طور چشمگیری شانس های قدرت را میان طبقات متوسط و کارگران محدود می سازد. با این حال، چنین تغییری تحت تمرکز خاص روابط دستمزد-سرمایه قرار می گیرد. برای مثال، این نیازی است که قدرت روابط ائتلاف های کارگری دهه 1860 و 1960 را بررسی کرد ، در خصوص توانایی های دهه 1960 می توان گفت که بر روی دولت تاثیر بیشتری داشتند. همانطور که در بلند مدت دیده شده است، گروههای طبقه متوسط دسترسی فزاینده ای به جایگاه های قدرت مرکزی جوامع داشته اند که قبلا در انحصار اعیان و اشراف بود. این امر البته درمقیاس کمتری دنبال می شود تا طبقات کارگری نیز وارد واقعیت های قدرت می شوند. افزایش فرصتهای قدرت بیشتر موجب طبقات وسیع تر و وسیع تری می شود که صنعتی شدن را به دنبال دارد

الیاس نتیجه گیری می کند که با ادعای مارکس از مفهوم غیر تاریخی طبقات نیاز است تا حتما جایگزین شود. در این جایگاه الیاس تعریف منحصر به فرد خودش را ارائه می دهد. در اینجا مفهوم طبقات، اشاره به گروههای مستقلی از جایگاه های اجتماعی در یک ایالت دارد که به طور عملیاتی با هم در ارتباط اند به گونه ای که متصدیان جایگاه گروه اول معمولا به متصدیان جایگاه گروه دوم و برعکس وابسته هستند و معمولا برای هر دو گروه این مزیت وجود دارد که تعادل قدرت در میان آنان برقرار شده و استقلال را از نظر درآمدی، جایگاه، آموزش و همه انواع فرصتهای کنترل، معتبر به شمار آورند.

الیاس این فصل را با بیان دوباره وعده های دور از دسترس اصلی به اتمام می رساند. اگرچه مارکس پیشرو بزرگی در جامعه شناسی است، جنبه های ایدئولوژیک مطالعات وی برای آنکه وی را یک جامعه شناس دانست کمی آرمانی است و از اینکه کار وی کاملا علمی به نظر آید ممانعت می کند. از سوی دیگر همه این نکته ها در موفقیت جامعه شناختی مارکس کاملا مشخص است. وی محدوده کاملی از مسائل کلید توسعه اجتماعی را در کنار هم قرار داده است و آنها را برای مطالعات علمی بعدی قابل دسترس کرده است. از سوی دیگر محدودیت های غیر قابل اجتنابی وجود دارد که زمان موجب محدود شدن تجربه وی در ساختار نظری می شود و این خطا که ناشی از ساخار ذهنی مارکس است از این حقیقت نشات می گیرد که این عملکرد به عنوان سمبل مقدسی برای حرکت های سیاسی عملکرد مارکس را به عنوان یک پیشرو امر مطالعات جامعه شناسی محدود می کند.

1. ارزیابی

چگونه می توانیم بازتاب انتقادی گسترده الیاس را روی نظریات مارکس ارزیابی کنیم، در حالیکه هسته اصلی انتقادات وی تعارض میان مارکسیسم به عنوان یک علم و مارکسیسم به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی است. با توجه به محدودیت های مکانی نمی توانم تمامی انتقادهای الیاس را بیان کنم. بعلاوه ، دسترسی به ارزیابی متعادل از انتقادهای الیاس راهی مستقیم برای پاسخ به سوالات مکرر موجود نیست. در ابتدا، چگونه این انتقادات در خصوص سایر نظرات انتقادی مرتبط با مارکس دیده می شوند و در ابتدای مقالات چگونه مورد تاکید قرار می گیرند؟ دوم آنکه، الیاس به نظر می رسد که حملات زیادی بر علیه مارکسیست و نئو مارکسیست (مارکسیست غربی، همچو Marcuse, Adorno, و Sartre دارد که ایده های آنان جایگاه اصلی در حوزه جامع شناختی در طی دهه 60 داشته است ) دارد تا خود مارکس. سوم آنکه، الیاس مارکس را فقط با دیدگاه تاریخی اش مطالعه نکرده است، بلکه رویکرد توسعه ای را مورد تاکید قرار می دهد که پرده از مسائلی بر می دارد که جامعه شناسی از ابتدای پیدایشش با آن روبرو بوده است. این امر به این معنی است که الیاس تلاش نمی کند تا ارزیابی جامعی ارائه دهد، بلکه ارزیابی گزینشی از مارکسیسم دارد. به طور خاص تر، وی مارکس را با توجه به فرایندهای بلند مدت تحلیل جامعه شناختی تفسیر می کند که روابط پویای قدرت را به شکلی تغییر داد که در روابط تثبت- بیگانه دیده می شود. چنین مطالعه ای شایستگی ها و نقاط ضعف را هر دو نشان می دهد. آنچه توسط بسیاری به عنوان دیدگاه های جامعه شناختی بسیار عمیق مارکس شناخته می شود به سادگی از قلم افتاده است. این موارد شامل نظریه انتقال مالکیت، تعارض میان شکل موجودی، قدرت کارگری واقعی و انتزاعی، منطق به عنوان یک روش، تعارض میان نیروها و روابط تولید، شکل دهی مالکیت خصوصی ، تحلیل مارکس از خرافات موجودی و سرمایه به عنوان روابط اجتماعی(که نشان دهنده روابط میان چیزهاست)، ماهیت پویای کاپیتالیسم ، و مطالعات درونی و غیر مرتبط با کاپیتالیسم برای سودآوری است. هنوز هم، ازسوی دیگر رویه های تفسیری الیاس به ما این امکان را می دهد تا تمرکزی جزئی تر روی شماهای تاریخی اصلی مطالعات مارکس داشته باشیم.

شایددر پاسخ به الیاس، و به طور متناقض، بتواند بیان شود که آنچه مطالعات مارکس را از نظر جامعه شناختی قوی می کند، وابستگی سیاسی به طبقات کاری است-[[15]](#footnote-16) عاملی که الیاس آن را از جمله موانع علمی می داند. پذیرش دیدگاه های اصلی نیروی کار (در مقابله با دیدگاه های سرمایه داران که نشان دهنده اشکال قدیمی اقتصاد سیاسی است) به مارکس این امکان را داد تا تناقضات و تعارض های موجود و در حال پدید آمدن در جوامع کاپیتالیسیتی را در نظریه اجتماعی قدرت درک و مشخص کند. اخیرا عدم حضور چنین پیوستگی مشخصی میان نظریه و اقدامات طبقه کاری موجب کاستی ها و نقصهایی شده است که نه تنها در برخی از نویسندگان نئو مارکسیست وجود دارد، بلکه در مارکسیست های غربی شناخته شده نیز دیده می شود، ولی دیگر نظریه های جامعه شناختی نوشته شده در سطح بالای انتزاعی فاقد چنین چهارچوب های عملی و مراجع مشخص هستند. ارتباط میان نظریه و عمل اغلب موجب می شد که مارکس تحلیل های علمی را با دستاوردها و آرزوهای ایدئولوژیک اشتباه بگیرد. برای مثال مارکس اغلب شروع یک انقلاب جامعه شناسی در مقیاس وسیع را یک تمرد کوچک و یا رویداد سیاسی کوچکی می دانست. با توجه به دیدگاه گسترده مارکس، این امر برای تعارضات، ابهام ها، و عدم تجانس هایی که در حوزه کاری اش وجود داشت کمی غیرمعمول است. با این حال، این امر بدون شک بدلیل ماهیت سیاسی مطالعات مارکس بدتر می شود چرا که مطالعات مارکس ریشه در اقدامات سیاسی داشت. مارکس یک جامعه شناس آکادمیک نبود بلکه انقلابی بود که کارش را همانند مطالعات علمی می دید. نوشته هایی چون بیانیه های کمونیست مستقیما به دنبال افزایش جنبش های انقلابی طبقات و یا اقدامات غیر رسمی تر و مجادله آمیزی است که موجب دیدگاه های متعارض و مرتبط با مطالعات علمی می شد همچون کاپیتال. الیاس ، به جز نامه ای که به ویدمیر دارد، منحصرا روی بیانیه های کمونیست مارکس و انگل کار می کرد. در نتیجه نظرات وی کاریکاتوری از مارکس است که در آن الیاس جایگاه خودش را در واقعیت و نه در فضایی دور از مارکس تثبیت می کند. پس از انچه که در خصوص روابط این انتقادات با آنچه الیاس گفته است بحث می کنم، انتقاد سوم را نگه می دارم و در انتها بدان می پردازم.

در اولین و دومین انتقاد مارکس، الیاس روی کاربردهای غیر تاریخی مارکسیست های معاصر و تحلیل های قرن 19 مارکس از طبقات و جوامع مدرن صحبت می کند. در اینجا وی ادعای داهروندروف را مطرح می سازد که ویژگی های اجتماعی اقتصادی شکل گیری جوامع مدرن را با جوامع صنعتی عصر ویکتوریایی مقایسه می کند که در نوشته های مارکس آمده است. نکته ای که الیاس مطرح کرده است زمانی معتبر است که برای مارکسیست ها و نئو مارکسیست ها کارایی داشته باشد: تمایل خاصی در این متفکران وجود دارد که مدل های ثابتی از طبقات را برای تنظیمات طبقاتی پیچیده تر، بی نظم تر و منعطف تر بکار گیرند. [[16]](#footnote-17)با این حال، اقدامات خود مارکس از بکارگیری مفهوم طبقات کمتر مشخص است. علارغم مرکزیت مفهوم در این مطالعات، مارکس هرگز تعریف مشخص و سیستماتیکی از این مفهوم ارائه نکرد و مباحثات حجیم و ممتدی روی این مفهوم دراین مطالعه انجام شد. دیدگاه ساده دو گانه شامل بیانیه های کمونیست بود که موضوع پیچیده تر و متفاوتی را از بخش های طبقاتی در برومیر قرن 18 (1973)ارائه داد و تنظیمات مختلف و ناهماهنگی را در نظریات ارزش افزوده(1863) و حجم سرمایه 3 (1865) بیان می کرد.[[17]](#footnote-18) انعطاف پذیری مفهومی همچون آنچه سایر(1987) به درستی بدان اشاره کرده است، منعکس کننده خصوصیات رابطه ای و تاریخی از واقعیت های اجتماعی و سطوح متفاوت انتزاعی بودن در نظریات مارکس است که همانطور که الیاس گفته است در طبقه بندی ها قابل کاربرد است. روش منطقی مارکس از مفاهیم رابطه ای و فرایندی طبقات استفاده می کند. علارغم پیچیدگی عملی و تاریخی، الیاس به شالوده اصلی در تفاسیر مارکس از طبقات اشاره نکرده است. این امر ناشی از دیدگاه و خط سیر دور از دسترس در نظریات توسعه تاریخی و تعهد به روابط اجتماعی تولید مادی است که نکته تحلیلی اصلی هرگونه حرکت است. اگرچه طبقه به عنوان یک طبقه عمومی برای همه جوامع اشرافی قبلی کاربرد داشته است، مارکس به خاص بودن روابط طبقات تحت کاپیتالیسم اشاره می کند. در جوامع قبل از کاپیتالیسم ، فرایند استفاده و تولید مازاد بر اساس پیچیدگی های عوامل فرااقتصادی بوده است (که به طور قابل توجهی شامل خشونت هایی است که عملا باید تحریم شوند) که نشان دهنده شرایط وابستگی فردی است. تحت کاپیتالیسم فرایند های بهره برداری اقتصادی برای اولین بار مشخصا مرتبط با معیارهای اقتصادی ذهنی و عینی است. با در نظر گرفتن ویژگی های اجتماعات و ائتلاف های سیاسی و اجتماعی ، زیردستان کارگری با توجه به روابط اقتصادی کاملا اجباری حمایت می شدند.

در برخی از اشکال، مدل الیاس شباهت هایی به مدل مارکس دارد نه رویکردهای نئو مارکسیستی که بدان انتقاد دارد. پیشینه جامعه شناختی وی در بردارنده مدل رویه ای از طبقاتی است که نشان دهنده اهمیت تغییرات ساختاری بلند مدت و تبادلات در ساختار طبقات است. فقط در این حوزه است که فردی می تواند تعارض های شدید میان رفتارهای گروههای اجتماعی مختلف را به آرامی برطرف کند. در اینجا طبقات اتصال های خاص پیچیدگی های مشخصی دارند که توازن قدرت را با کشش و منعطف نگه می دارند. این رویکرد دو استقلال دائمی را در خصوص افت و خیز های جنبش ها و فرایندهای یکپارچگی و مجزا کردن طبقات از هم به دنبال خواهد داشت. همچنین موجب همسویی مفهومی مناسبی با مطالعات تامسون روی طبقات به عنوان یک فرایندمی شود: توسط طبقاتی که من آنها را پدیده های تاریخی می دانم، یکپارچگی تعداد رویدادهای مجزا و غیر مرتبط به نظر ممکن می آید.. من تاکید می کنم که این امر یک پدیده تاریخی است. من طبقه را یک ساختار نمی بینم، حتی یک گروه نیز نمی بینم؛ بلکه آنچیزی است که در واقع اتفاق می افتد.

[[18]](#footnote-19)رویکرد منطقی تامسون همچنین اشکال غیر پیچیده مفهوم سازی و تحمیل سازی های سختگیرانه را به عنوان مدل های پایه و ساختاری که پایه منطق ایده آل و مادی گرایی هستند را رد می کند.

در چهارمین انتقاد ، الیاس به درستی به خطای مارکس اشاره می کند که جامعه را به عنوان مرحله انتقالی میان کاپیتالیسم و فئودالیسم اشاره می کند. این خطا در نهایت به دنبال آنتولوژی مارکس انجام می گیرد که تمرکز اولیه آن بر فعالیت بهره وری، مالکیت و روابط مالکیت، و مخارج ایالتی و روابط اجتماعی است.

از دیدگاه مطلق گرایی مارکسیست، اگرچه حاکمیت مهم است، ولی اساسا جایگزین همه الگوهای روابط مالکیت و فرایندهای استخراج مازادی می شود که در اواخر قرون وسطا مشخص شوند. این امر البته نکته قابل بحثی است . تحلیل جزئی تر الیاس امکان الگوهای رفتاری درونی تر و گسترده تر را در جوامع انسانی ممکن می سازد که شامل آرامش و پدید آمدن اخلاقیات و پاسخگویی بورژوا ها در کنار اخلاقیاتی است که اعیان و اشراف استفاده می کردند. با این حال، این مطالعه می تواند همچنین به روشهای دیگری نیز خوانده شود و ادعای مارکس را بسط ندهد و نه همه آنچیزی که از وی تکذیب شده است.

دیدگاه های الیاس در پنجمین انتقاد مرتبط با انقلاب هایی است که که اخیرا در کشورهایی چون تونس، لیبی، مصر و سوریه شاهد آن بودیم. این انقلاب ها نه تنها نشان دهنده اهمیت تغییرات در توازن قدرت میان گروههای اجتماعی است، بلکه همچنین نشان دهنده نقش حیاتی است که حمایت نظامی و بین المللی غرب در انقلاب ها می تواند ایفا کند. الیاس قویا در انتقاد از مارکس درست می گوید که مباحثه و مطالعات وی در خصوص انقلاب ها سیستماتیک و یا کاملا توسعه یافته نیست. [[19]](#footnote-20)با این حال، ادعای مارکس که انقلاب ها صرفا وسیله ای برای تغییرات اجتماعی و رویکردی خود انگیز است، دیگر قانع کننده نیست. در حقیقت تغییرات صلح آمیز از کاپیتالیسم به جامعه گرایی در صورتی انجام می گیرد که شرایط خاصی در جامعه وجود داشته باشد. در صحبت های کنگره هاگو بین المللی، در 15 سپتامبر 1872 ، مارکس می گوید: یک روز کارگران باید قدرت سیاسی را برعهده بگیرند تا سازماندهی جدیدی از نیروی کار ایجاد کنند؛ آنها باید سیستم سیاسی قبلی را که نهادهای قدیمی را حفظ می کند، خراب کنند، اگر که مشتاق سلطه بر روی زمین نیستند، همانند آنچه برای مسیحیان پیش آمد که از این امر غفلت کردند. ضروری است تا ملاحظات نهادی ، روشها و سنت های کشورهای مختلف را نیز مد نظر قرار داد. نمی توان منکر این قضیه شد که کارگران می توانند به اهداف صلح آمیزشان دست پیدا کنند[[20]](#footnote-21)(1973 به نقل از شف). آنها بر این باورند که انگلستان، هلند و آمریکا می تواند به طور صلح آمیز به سمت جوامع سوسیالیزم حرکت کند. [[21]](#footnote-22)مارکس همه نظریات انقلابی را نداشت ولی مشخص کرد که جوامع مختلف شرایط اجتماعی مختلفی دارند که باید شناخته شود. نظرات الیاس مرتبط با جایگزین کردن گروههای نخبه با یکدیگر، بدون تغییر چشمگیر قدرت امکان پذیر است ، در حقیقت موازی با مباحثات مارکس در بورامیر قرن 18 لوییس ناپلئون است. بعلاوه الیاس می گوید ، دیدگاه مارکس روی انقلاب کاملا بر اساس انقلاب فرانسه نبوده است، بلکه بیشتر در بردارنده انقلاب های 1848 ای است که در اروپا، فرانسه، آلمان، اتریش و چکسلواکی و بعدا در اجتماع پاریس در 1871 رخ داد[[22]](#footnote-23).

جنبه بعدی دیدگاه مارکس روی انقلاب همچون دیدگاه الیاس است. مارکس انقلاب را یک پدیده ناگهانی و خودجوش نمی دید بلکه نتیجه تغییرات اولیه درروابط قدرت ناشی از جنگ های طبقات می دانست. بنابراین انقلاب ها درادامه تغییرات بلند مدت در قدرتی هستند که به خودی خود نتیجه جنگ های میان طبقات است. انقلاب ها برخلاف انچه اعیان و اشراف فکر می کردند، رویدادهای خودجوش نیستند، بلکه وابسته به سازماندهی و سیاسی کاری طبقات کاری هستند.

ششمین انتقاد الیاس تمایز مفهومی مارکس ایالتی و اقتصاد و نقش توصیفی نهایی است که اقتصاد روی هزینه های جدایی مفهومی ایالتی دارد. مارکس همانطور که شناخته شده است، هرگز مباحثات سیستماتیک ایالتی نداشت و نقش خود را به عنوان کسی تثبیت کرده است که برنامه کاپیتال (سرمایه ) را بیان کرده اتس. الیاس به درستی به نکته جدایی ایالت ها و اقتصاد در نوشته های مارکس و نقش ایالتی مفاهیم اقتصاد پیشرو مارکس اشاره می کرد.[[23]](#footnote-24) برای مثال، هنوز هم در سایر مطالعت همچون برومیر قرن 18 (1973) ایالت ها خودمختاری از قانون گذاری های طبقات دارند، بخصوص در قدرت های نظامی.این جنگ ها به نظر می رسد که موجب شد تا همه طبقات به زانو بیافتند و به طور برابر ساکت و ناتوان باشند قبل از اینکه هر گونه اقدامی بخواهد انجام شود. وضعیت این گونه است که بروکراتیک زیاد و سازماندهی نظامی، ابتکار بالا و ماشینی شدن گسترده و نیروی نظامی نیم میلیون کارمند اداری در برابر نیروی نظامی واقعی عدد قابل توجهی در مقابل با دیگران خواهد بود. همانطور که میلیبند می گویند این جمله می تواند اینگونه باشد : نهادی با حقوق خود ، علائق و اهداف خود. با این وجود، علارغم این دیدگاه ها، مارکس عمدتا نقش ایالت ها و بسیار انتزاعی می دانست. همانطور که الیاس اشاره می کند، این امر ممکن است نتیجه نقش کمی باشد که ایالت ها در دوران حیات مارکس داشتند. مخارج ایالت ها در ارتباط با اقتصاد در دوران مارکس تقریبا 10 درصد را در بر می گرفت که این نرخ هم اکنون به 35 درصد رسیده است.

سومین و هفتمین انتقادی که الیاس بحث کرده است را با هم بررسی می کنم چرا که بسیار با هم پوشانی دارند. در سومین انتقاد الیاس بیان می کند که مارکس از اصلاحات اجتماعی ناآگاه است و انقلاب ها را در بستر جوامع کاپیتالیسمی دوران ویکتوریا می بیند که در آن زمینه بازی برای نیروها وجود داشته است. با این حال، مارکس از اصلاحات متفاوت، نهادهای جون جنبش های اتحادیه تجارت، روزنامه های سیاسی ، جنگهای بر سر قدرت های جهانی و کاستی های روزهای کاری بسیار آگاه بود. مارکس احساس می کرد که تغییرات اصلاحاتی معرفی شده اند تا در نهایت منطق قدرت و نیاز به سرمایه و جایگاه ها را محدود و تهدید کنند. بنابراین نمی توانستند تاثیر بلند مدت نهادها را ببیند. ولی این تنها چیزی نادرستی نیست که وی پیش بینی کرده است. شاید مشابه با این امر فقدان مشاهده رشد دموکراسی اجتماعی، رشد امپریالیسم و رسانه های سازمانی قدرتمند و وضعیت های رفاهی است که الیاس همه جا به عنوان نقش ملی گرایی بدان اشاره کرده است.

ادعای الیاس آن است که مارکس نتوانسته است هم تغییرات بلند مدت را در توازن قدرت و طبقات زیردستان ببیند و هم توسعه هنجارهای یکپارچه و نیاز به شایستگی را نادیده گرفته است. طبقه کارگری اروپا بدون شک به سمت فقری تحمیل شده حرکت می کند اگر که جایگاه و قدرت دولتی خود را نداشته باشد. یا این حل، تفاوت های مشخص در تمرکز رفاه، می تواند جایگزین تفاوت های نسبتا شدید شود. اگر ما آمریکا را مثال بزنیم 1 درصد بالای خانوارها، 35 درصد کل ثروت شخصی را در دست دارند، بنابراین خلا میان غنی و فقیر از 1917 در بالا ترین حد ممکن خود بود. به طور مشابه، اشتباه مارکس دیدن توسعه یکپارچه متقابلی بود که هنجارها و کنترل هایی پذیرفته می شوند که جنبه های سنگین قدرت و جنگ های قدرت را تسکین می دهد و نیاز به شایستگی را مطرح می سازد. در قضاوت مارکس در خصوص توسعه هنجارهای یکپارچه ، الیاس در اواحر دهه 60 و 70 نوشته است ، در جاییکه اتحادیه های European corporatist Fordist-Keynsian میان کارفرمایان، اتحادیه ها و ایالت ها وجود داشت. با این حال، تغییر مادی و ایدئولوژیک از عملیات اجتماعی به عنوان راهی برای رسیدن به منافع عموم در 30 سال اخیر تحت فشار نئولیبرالیسم انجام می شد که مسوولیت اسکان اجتماعی، خدمات درمانی جهانی و قابل پرداخت، حمل و نقل عمومی، رفاه اجتماعی و برابری را برعهده داشت. کینزگرایی راهی برای رسیدن به منافع خصوصی، سازمان خصوصی، قانون زدایی، و قطع رابطه های بودجه بندی و مالی بود. با بیان ایدئولئژیک نئولیبرال از نداشتن هیچ حقی بدون هیچ مسوولیتی و فشار زیاد اقتصادی و شخصی سازی اجتماعی، این مکتب راهی به سمت جنبش های غیرمتمدانه بازکرد که موجب می شد ایالت ها به گونه ای که می خواهند شکل بگیرند. چنین تغییری به معنی آن است که رفتار کارکنان شدیدا بدتر می شد و هنجارهای یکپارچه بخش مهمی از جنگ های همیشگی و شدید می شد. این امر می تواند به این دلیل باشد که شرایط نیروی کار مهاجر در دنیا با نیروی کاری که مارکس در زمان خود آنها را بررسی می کرد متفاوت شده است. [[24]](#footnote-25)همچنین مهم است که این فرایند را با چشم اندازی بلند مدت ببینیم که شامل سوالات عملی است که چگونه توازن میان نیروهای طبقات موجب تغییرات دیگری در دهه های آینده خواهد شد. چه این تغییر به سمت دموکراسی عملیاتی باشد و چه در حوزه نابرابری های در حال رشد جهانی سیاسی اقتصادی باشد، امری مبهم است. الیاس البته هیچ مشکلی در پذیرش حضور چنین فرایندهایی در چهارچوب های چامعه شناختی نداشت. همانطور که وی بیان می کند: اینکه توازن قدرت میان دو طبقه از زمان مارکس به بعد تا چه اندازه می تواند تغییر کند و چه دلیلی دارد جای سوالی است که فقط بررسی های ملی دقیق تر می تواند پاسخگوی آن باشد[[25]](#footnote-26).

با این وجود، این احساس وجود دارد که هم مارکس و الیاس ، اگرچه فرایندهای جهانی را در چهارجوب های نظری تایید می کردند توجه جامعه شناختی کمی به اقدامات اروپایی داشتند و نتوانستند توازن قدرت مناسبی را میان باقی کشورهای جهان ایجاد کنند، بخصوص در جنوب جهان. این تغییر در تولید و ساخت، از شمال تا جنوب و فرایندهای پیوسته آنان نیازمند مطالعات دیگری است که مایک دیویس (2007) آن را انجام داده که بدان معنی است که تقریبا نیمی از جمعیت جهان هم اکنون در طبقات پایین زندگی می کنند.

1. نتیجه گیری:

الیاس این فصل چاپ نشده اش را روی نظریات مارکس در اواسط تا اواخر دهه 60 نوشت، زمانیکه جامعه شناسی مارکسیست در کنار عملگرایان پارسونین بر عرصه تفکرات جامعه شناسی جهان حاکم بودند. نوشتن در زمینه اجتماعی که با خشونت کارگران، طغیان دانشجویان، حمایت مائوئیسم فرهنگی و حوزه جنگ سرد همراه بود، ارزشهای سیاسی را به دنبال داشت که جامعه شناسی مارکسیسم بی قید و شرط پذیرفته شده بود. با این حال، فروپاشی اتحادیه شووری و افزایش برابری های سیاسی ناشی از جامعه شناسی پست مدرنیسم، تاثیر بی حد و حصری روی جامعه شناسی مارکسیستی بخصوص کاهش گرایی و توزان و تحلیل قوی تر داشت. ولی آنها همچنین در بردارنده حوزه های اجتماعی سیاسی نیز بودند که وابستگی های جغرافیایی سیاسی فزاینده ای را به دنبال داشت. این امر اساسا حوزه ای را تغییر داد که ارزیابی انتقادات الیاس از مارکس را در آن برعهده گرفته بودم. این مقاله ادعا می کند که برخی از انتقادهای الیاس از مارکس قابل توجیه است ولی برخی ازآنها نادرست است و کاریکاتوری از نوشته های مارکس است. این مقاله همچنین ادعا می کند که الیاس و مارکس در حقیقت برخی نقاط مشترک در جامعه شناسی تاریخی را دنبال کرده اند. برخی از این نقاط اشتراک در عصر روشنگری و پسا روشنگری مد نظر قرار گرفته است: زمانیکه تاکید بر ماهیت ذاتی اجتمای از انسان است هر دو دیدگاه می توانند در شخصی سازی مدرن استفاده شوند؛ هر دو دیدگاه استمرار و و عدم پیوستگی را در خصوص درک ماهیت و رفتارهای انسانی بیان کرده اند. هر دو بر اهمیت نظریه تاکید دارند، با این حال به دنبال مباحثات عملی هستند. هر دو مطالعات داروین را به عنوان مدل علمی که هنوز جهان علم بر اساس منطق آن عمل می کند، قبول دارند. مهم تر آنکه هر دو متفکر بر روابط اجتماعی پویا تاکید می کنند و نه خدمات جزئی ولی در حقیقا مفاهیم آنان نتیجه گیری های منطقی دارد.[[26]](#footnote-27) این امر البته نشان دهنده تفاوت های میان دوره های تاریخی مختلفی است که این مطالعات در آن نوشته شده است و اساسا سوالات اجتماعی مختلف و حساسیت های ذهنی آنها را در بر می گیرد که در ادامه ارتباطات آکادمیک از یک سو و حضور در انقلاب ها از سوی دیگر است. هیچ کدام به جایگاه های سیاسی متفاوت اشاره ای نداشته اند- دموکرات سوشیال رادیکال در برابر سوسیال انقلابی، و یا تفاوت های جامعه شناختی مختلف را رد کرده و توصیفات اجمالی از این مفاهیم دارند: آماره ها، استقلال ها، مدل های بازی، تحلیل رویه ای ، پیامدهای غیر منتظره اقدامات از یک سو،حالت ها و نیروها، روابط تولید، بحران های کاپیتالیست، درخواست های فزاینده برای سودآوری و تعارض میان سرمایه و نیروی کار، و اصلاح و بهبود روابط اجتماعی از سوی دیگر.

با این وجود، اهمیت ماهیت عمیق اجتماعی انسان ها، تاکید بر فرایندهای تاریخی بلند مدت، و پویایی های روابط قدرت، دیدگاه های جامعه شناسی را نسبتا قابل مقایسه و معاصر با ارتباطات مدرن می سازد. بنابراین ما می توانیم درک کنیم که تمایل الیاس حرکت فراتر از مارکس و به دو شکل است. حرکتی در جهت نادیده گرفتن و رد مارکسیسم به عنوان جامعه شناسی که غیر مرتبط و از مد افتاده است و یا حرکتی در جهت رشد و توسعه مارکسیسم به عنوان شکلی از تفکر مادامیکه محدودیت های ذاتی آن را در نظر گرفته و دیدگاه های خود را روی آن بسط می دهد. من فکر می کنم که الیاس بیشتر به دنبال جهت گیری دوم است. با نوشتن مقاله هایی 50 سال پس از مارکس، الیاس می توانسته است از محدودیت های افق های اجتماعی رد شود که تفکر مارکس در آن درگیر بوده است. همانطور که وی بیان می کند، تثبیت و بیگانگان ، اکشتاف بزرگ مطالعات مارکس، به عنوان پایان جاده اکتشاف جوامع انسانی خوانده نمی شود... بلکه خود نشانه ای از یک شروع تازه است.

1. de-civilising’ spurt [↑](#footnote-ref-2)
2. الیاس همواره انتقاد نمی کرد و بخصوص دیدگاه مثتبی نیز به نظریه بلند مدت توسعه اجتماعی مارکس داشت. این انتقادات در تثبیت و بیگانگان، جامعه فردگرا (و نیز در مقالات متعددی که شامل جامعه شناسی علم (1971) و تکوین اجتماعی جامعه شناسی(1984) است ) دیده می شود. [↑](#footnote-ref-3)
3. Establishment and Outsiders [↑](#footnote-ref-4)
4. مباحثات الیاس روی رضایت سایر الزامات انسانی ممکن است زمانی بیشتر شود که نیازهای مادی تثبیت شده باشد و یا توازن قدرت کمتر وجود داشته باشد. وی اضافه می کند که مارکس هنگام اشاره به توزیع ابزارهای تولیدی اصل مهمی را در نظر نگرفته است و بنابراین توزیع ناهمسان ابزارهای مورد نیاز برای برطرف کردن نیازهای مادی مردم یک الزام اصلی است. ولی این نیمی از حقیقت است. وی بیان می کند که منبع اصلی این هدف برتری قدرت و گروههای داخلی قدرتمندی هستند که به دنبال رسیدن به اهداف اقتصادی ، منعطف و مبهم هستند به همین دلیل استفاده از واژه اقتصاد برای بسیاری از افراد واقعی به نظر می رسد و در مقایسه با آنچه کمتر واقعیت دارد و آنچه ممکن است مد نظر باشد، هدف اصلی گروههای انسانی است [↑](#footnote-ref-5)
5. در آخرین مباحثات ، این تکنیک ها ممکن است ارزش نهایی داشته باشند. تجلیل از خود جمعی ممکن است تقویت کننده یکپارچگی یک گروه باشد و بنابراین شانس های بقا را بهبود بخشد(الیاس و اسکاتون 2008 ، 1956: 227) [↑](#footnote-ref-6)
6. dualistic thesis of conscious-less being and being-less consciousness [↑](#footnote-ref-7)
7. . بیانیه مارکس که آگاهی یک فرد تعیین کننده وضعیت اجتماعی وی نیست، ولی موقعیت اجتماعی وی تعیین کننده آگاهی وی است انتقادی است که هوکلین با توجه به آگاهی ایده آل کفایت از خود مطرح می کند و دلایل مشخص و دانش قاطعی برای این امر دارد. برای مارکس، مفهوم اجتماعی بودن شامل آگاهی است و در این حوزه تعیین کننده ایدئولوژی مورد نیاز است. به مطالعات سایر 1985 مراجعه کنید [↑](#footnote-ref-8)
8. این فصل برای اولین بار است که در ویرایش آلمانی مطالعات جمعی الیاس به چاپ می رسد و هم اکنون نسخه انگلیسی این کتاب فاقد این فصل است [↑](#footnote-ref-9)
9. با توجه به این امر می تواند صرفا به این نتیجه رسید که جامعه شناسی چیست و چگونه شکل می گیرد و چگونه در حال شکل گیری است و علم چگونه توسعه پیدا می کند. (2012) مهم است تا دلایل تغییر با تاکید بر علائق اصلی مطالعات جامعه شناسی آزمون شود که جدا از تلاش برای شفافیت فرایند های اجتماعی بلند مدت است و تلاشی برای شفافیت ساختارها و عملیات های پدیده های شبکه ای متفاوت است که در کوتاه و یا بلند مدت درک می شوند و فرایندهای تکراری در چهارجوب قابل درکی غیر قابل تغییر در نظر گرفته می شوند. [↑](#footnote-ref-10)
10. قطب سوم در این نظریه – تفکری است که به جزییات در کتاب فلسفه علم کارل پاپر بدان پرداخته شده است. [↑](#footnote-ref-11)
11. در جامعه شناسی، استمرار در درک حوزه های جامعه شناسی خاص و در توسعه مدل های نظری قابل مقایسه است ولی مشخص نیست. بعلاوه یکی از وظایف اصلی جامعه شناسی حرکت به سمت استمرار بیشتر تحقیقات روی هر دو سطح نظری و عملی است. برای الیاس نوسان های منافع جامعه شناسی هنوز هم بزرگ است و جامعه شناسی را به عنوان علم جامعه بررسی می کند..... که وابسته به درجه بالایی از توسه جامعه است که به طور خاص به جامعه شناسان تعلق دارد. راهی که در آن مسائل انتخاب شده و حل می شوند و اغلب برای حل مسائل کافی است و هنوز هم به طور مستقیم توسط مسائلی که پیش می آید تعیین می شود که در کل جامعه وجود دارد نه این که صرفا به طور فیزیکی مطرح شود و یا فقط ماهیت علوم طبیعی و بیولوژیک را داشته باشد. (2012 : 177-8) . مثالی از این امر مسائل اجتماعی است که توسط مارکس مورد تاکید قرار گرفته است به طور خاص به روابط طبقات می پردازد. [↑](#footnote-ref-12)
12. teleological twist [↑](#footnote-ref-13)
13. افرادی با ایده ها و مفاهیم مختلف توسعه اجتماعی همچون کومته، اسپنسر، مارکس و هاب هاوس که البته به نام کم هستند، یک نقطه نظر مشترک دارند: هر کدام دیدگاه ثابتی نسبت به آینده بشریت دارد که نشان دهنده آن است که همزمان می خواهند که یک جامعه چه چیزی باشد، از نظر اخلاقی یک جامعه چه کاری باید انجام دهد و هر جامعه ای چه رسالتی را بر عهده دارد و باید نشان دهنده چه حقیقتی باشد. [↑](#footnote-ref-14)
14. همانطور که وی اشاره کرده است: در تاریخ همه جوامع ایالتی سلسله ای و اشرافی قبل از صنعتی شدن، طغیان های زیادی می بینیم که هدف آنها ناتوان سازی کسانی است که قدرت را در دست دارند، چه پرنسس ها و چه سایر نخست وزیران. ولی وقتی ساختاردهی مجدد چنین جوامعی در شکل پیشرفته تجاری سازی و صنعتی شدن انجام گرفت در کنار شهری سازی که صورت گرفت خیلی دور از دسترس به نظر نمی رسد، حتی طغیان ها به ساختاردهی مجدد جامعه و دسترسی به داده های جدید محدود نمی شد که در انحصار کامل ایالتی بود. بیشتر این طغیان ها، برای جایگزینی سلسله های قدیمی با سلسله های جدید بود. انتصابات تغییر می کرد، ولی رژیم عوض نمی شد. دلیلی که چرا یک انقلاب یک طغیان است منجر به تغییر در ساختار رژیم به خودی خود می شود و در برخی موارد گروههای شورشگر به عنوان عاملان تغییر قدرت های اجتماعی به شمار می آمدند که از قبل طغیان را شروع و هدایت می کردند. وی می افزاید، عوامل سیاست های بین المللی، که وارد جنگ شده است، نتوانسته است آرامش را بر کشورهایشان حاکم کنند، همچنین شاهد فرایندهای انقلابی بیشتر بوده اند [↑](#footnote-ref-15)
15. ارتباط رسمی مارکس با سازمان های طبقات کارگری در ابتدا با لیگ جاست آغاز شد و سپس در اواسط 1860 با ائتلاف بین المللی مردان که اولین ائتلاف بین المللی بود در ارتباط بود. [↑](#footnote-ref-16)
16. به طور برابر، رویکردهای کم، مانع از تفاوت ها و فرایند های پویا می شود. بنابراین نه تنها مفاهیم طبقات ما به طور تاریخی تغییر می کند، بلکه همچنین همان تخصیصات طبقاتی شکل گیری های اجتماعی از اشکال مختلف را پوشش می دهند و به بیان دیگر، مراحل مختلف یک توسعه اجتماعی را در برخواهند داشت. [↑](#footnote-ref-17)
17. بیانیه کمونیست دیدگاه بسته ای نسبت به طبقات داشت که در آن دو طبقه اصلی بورژوا و کارگری با یکدیگر روبرو می شدند و جنگ های سیاسی و اجتماعی متقابل داشتند. ولی سیر مطالعات طبقات اجتماعی را درجه بندی می کنند. آنها روی طبقات متوسطی بحث می کنند که در نظریه ارزش افزوده آمده است و نیز سه طبقه اصلی جوامع مدرن را بیان می کنند که شامل نیروهای کارگری مزد بگیر، سرمایه داران و زمین داران است که منافع شان کاملا از هم متمایز است و در حجم 3 از سرمایه قرار می گیرند. در برومیز لوییس بوناپارت هجدهم، مارکس به بخش بندی های طبقات مختلف اشاره می کند که شامل اعیان و اشراف زمین دار، سرمایه گذاران ، بورژوا های صنعتی ، طبقه متوسط ، بورژوا های خرد، کارگران صنعتی و دهقانان می شود. [↑](#footnote-ref-18)
18. تامسون می گیود وقتی که بحث طبقات می شود، هر فردی در می یابد که مکررا از جملاتی استفاده می کند که با "آن" آغاز می شود، زمان آن است که فردی در کنترل های تاریخی قرار بگیرد و یا فردی در خطر از دست دادن طبقه اجتماعی اش است. جامعه شناسانی که ماشین زمان را متوقف کرده اند، به درستی با افت و خیر های مفاهیم سرو کار اشته اند و به حرکت این موتور به خوبی نگاه می کنند و به ما می گویند که هم اکنون نمی توان جایگاه و گروه بندی خاصی را برای طبقات در نظر گرفت. آنها صرفا افراد متفاوتی با مشاغل درآمدها، سلسله مراتب جایگاهی گوناگون و سایر ویژگی های متفاوت می بینند. البته آنها راست می گویند، چون طبقات اینگونه نیست و بخشی از یک ماشین نیست، بلکه راهی است که یک ماشین کار می کند، که در ابتدا حرکتی ندارد و به نظر نمی رسد منافع خاصی داشته باشد، بخش های مختلف منافع با هم در ارتباط هستند.... وقتی صحبت از طبقات می شود، بدنه ضعیفی از افرادی را در نظر می گیریم که علائق مشترکی در همان گروه دارند، تجارب اجتماعی، سنت ها و سیستم ارزشی مشترکی دارند و به شیوه همان طبقه رفتار می کنند و خودشان را از با اقدامات و آگاهی هایشان در ارتباط با سایر گروهها و آنچه سایر افراد عمل می کنند متمایز سازند. ولی طبقه به خودی خود یک شی معنی دار نیست، بلکه یک اتفاق است که رخ می دهد(1978:295) [↑](#footnote-ref-19)
19. مارکس در نظر گرفته بود، و باید اضافه می شد، نه اینکه فقط انقلاب سیاسی باشد بلکه مد نظر وی انقلاب های اجتماعی نیز بود [↑](#footnote-ref-20)
20. باتوجه به نسخه انگلیسی فرشتگان کاپیتالیسیم که در 1886 نوشته شده است، مارکس به این نتیجه رسید که حداقل در اروپا، انگلیس تنها کشوری بوده است که انقلاب اجتماعی غیر قابل اجتناب به شکلی صلح آمیز و از روش های منطقی انجام شد. ولی هرگز فراموش نکرد که اضافه کند که طبقات قانون گذاری انگلیس بدون هیچ نوع شورش وحشیانه ای توانستند انقلاب را با آرامش و به طور مشروع هدایت کنند. [↑](#footnote-ref-21)
21. برای مثال بدلیل فقدان بوروکراسی ایالتی قوی و ظرفیت نظامی توسعه یافته در آمریکا بود [↑](#footnote-ref-22)
22. در هیچ نکته دیگری در قرن نوزدهم این دیدگاه تکرار نشده است، برای مثال کلاورت ادعا می کند که بسیاری از جنبش های انقلابی برای آزمون یک مطالعه بوده اند. تخمین زده می شود که در ایالت های کوچک تر اروپا در 1848-9 این امر کمتر از 50 مورد بوده است. [↑](#footnote-ref-23)
23. در نوشته های مختلف وی به طور کلی در خصوص وظایف اقتصادی یک ایالت بحث میکند که مرتبط با تولید است و ایدئولوژی های را با توجه به علائق کلی جوامع مطرح می کنند و روابط ضروری برقرار می شود که راه را برای رسیدن به علائق خاص و نیازهای بورژوا ها در تجمیع و ایجاد سرمایه باز می کند. وی همچنین جنبه هایی از حفظ اجتماع و مالکیت خصوصی را به عنوان کارکردهای اصلی بیان می کند. در سرمایه مارکس، وی به روشنی به نقش اقتصادی اشاره میکند که به طور اولیه روی نقش ایالت ها در قانون گذاری های سفارشات مالی تاکید دارد. [↑](#footnote-ref-24)
24. در زمان مارکس همه چیز در انگلیس وجود داشت، همانطور که به تفصیل در سرمایه (1990) بیان می کند ، قوانین کارخانه ای وجود داشت ولی زمینه دنیای آزادی مطلق اقتصادی بسیار ضعیف بود و به ندرت رعایت می شد [↑](#footnote-ref-25)
25. الیاس به خودی خود در خصوص فلسفه اقتصادی بازار نوشته است . این ایده قانون و یا نیروهای خود تنظیم در جوامع نیست همچون آنهایی که در نوآوری تفکرات بدان پرداخته شده است. این ایده ناشی از ایده های فلسفی قبل بوده است. معمولا شکلی از باور را ماهیتا دارد که نیروهای قانون گذاری در جامعه دارند. در کنار این ابزاری وجود دارد که امکان دخالت دولت را فراهم می آورد که خود جای بحث دارد، و موجب می شود که جامعه ذاتا بهره ور تر بوده و هماهنگی زندگی بیشتری دربین افراد وجود داشته باشد. مطالعات روسیئو فقط قسمتی و پاردایمی از احساسی را بیان می کند که بسیاری از نوشته ها و مباحثات قرن 18 بدان پرداخته اند. ولی همچون بسیاری از ایده های فلسفی این ایده نیز از عقاید اجتماعی نشات می گیرد. فردی ممکن است بدان باور داشته باشد یا نداشته باشد، ولی فردی ممکن است فکر کند که این امر یک نظریه علمی است و نیاز به تایید عملی داد. (1984) . فیزیوکراتها همچون آدام اسمیت عمیقا این تفکر اجتماعی را داشتند. هر دو بر این باور بودند که طبعیت یک جامعه نه تنها قوانین است بلکه باید بدانها اجازه بیان آزادانه داد، که موجب امنیت خودکار در کسب رفاه و شکوفایی بشرت می شود. ولی در خصوص باورهای اجتماعی، خوبی طبیعت به عنوان یک نیروی خودتنظیم در جامعه موجب ارتباط نزدیک تر با شواهد عملی می شود. فیزیوکراها در اول راه و سپس آدام اسمیت و دیگران داده های عملی را استفاده کردند که نشان دهند قوانین ، به عنوان نیرویهای خود تنظیم در یک جامعه عمل می کنند .... تقاضایی برای رقابت آزاد به عنوان معیار عملی ساده ای که از قبل به رقابت آزاد می پرداخته و اکنون قبل اصلی نظریات اقتصادی را در بر می گیرد. طرفداران سیاست موازنه اقتصادی نوشته های روی این موارد را جمع آوری کرده اند و در مقیاس کوچک، به طور مفهومی به دانشی پرداخته است که مکانیزم های خود تنظیمی را در خود دارد و اکنون به عنوان اقتصاد بیان می شود. نوآوری های ذهنی فیزیوکراتها، همچون آدام اسمیت، ترکیب های زیادی را به دنبال داشت(1984). این موارد همه در کنار هم موجب ظهور واژه اقتصاد شد [↑](#footnote-ref-26)
26. همانطور که منل می گوید: الیاس همچون مارکس به خودی خود همواره به دنبال پویایی های ماندگار روابط اجتماعی واقعی میان افراد بود – روابطی چون نابرابری ها، استقلال های بهره کشانه، و مایل های درونی که موجب تغییر می شد- و اینکه چرا توسعه به جای آنکه به سمت دیگر برود بدین سمت می رود. [↑](#footnote-ref-27)